

# گزارش کتاب در باب تکثر تمدن‌ها<sup>۱</sup>

چکیده: کتاب در باب تکثر تمدن‌ها اثر کانشنی، کتابی در حوزه تمدن پژوهی است که نویسنده آن درصدد است تا با بررسی متغیرهایی چون زبان، نژاد، دین و اخلاق، تبیینی روشن از تنوع و تکثر تمدن‌ها ارائه دهد. وی با بررسی تاریخ تمدن بشری، نظریه ای در باب تمدن و عناصر تشکیل دهنده آن و نیز شرط استمرار بقای آن را ارائه می دهد و سپس با استفاده از آن نظریه، تمایز میان تمدن‌ها را تبیین کرده و علل برتری یکی بر دیگری را تشریح می نماید. کتاب مذکور برای نخستین بار در سال ۱۹۳۵ م. در لهستان چاپ شده و متن انگلیسی آن در سال ۱۹۶۲ م. به چاپ رسید. نویسنده در نوشتار حاضر، به ارائه گزارشی از کتاب بر اساس ساختار آن همت گمارده و محتوای فصول کتاب را به تصویر کشیده است.

کلیدواژه: کتاب در باب تکثر تمدن‌ها، تمدن پژوهی، کانشنی، تاریخ تمدن بشری، مطالعه تمدن، معرفی کتاب.

## اشاره

کانشنی در کتاب در باب تکثر تمدن‌ها درصدد است تا با بررسی متغیرهایی چون زبان، نژاد، دین و اخلاق، تبیینی روشن از تنوع و تکثر تمدن‌ها ارائه دهد. ویژگی بارز این اثر این است که تمدن پژوهی<sup>۲</sup> به معنای خاص امروزی آن است. به این معنا که نویسنده با بررسی تاریخ تمدن بشری، نظریه ای در باب تمدن و عناصر تشکیل دهنده آن و نیز شرط استمرار بقای آن ارائه می دهد و سپس با استفاده از آن نظریه تمایز میان تمدن‌ها را تبیین کرده و علل برتری یکی بر دیگری را تشریح می کند. کانشنی اگرچه در این اثر اسلام را ناتوان در ساخت تمدن معرفی می کند و سرانجام تمدن لاتین را بر سایر تمدن‌ها ترجیح می دهد، اما فارغ از نتیجه به دست آمده، اهمیت این اثر به دلیل روش تحلیل کانشنی است که در مطالعات تمدنی امروز می تواند کاربرد داشته باشد. این اثر برای نخستین بار در سال ۱۹۳۵ م در لهستان چاپ شده و متن انگلیسی آن در سال ۱۹۶۲ م با ویراستاری جدرزج گیتچ<sup>۳</sup> به چاپ رسید. کتاب در هشت فصل تنظیم شده است که در ادامه گزارشی بر اساس ساختار کتاب ارائه می شود.

۱. این پژوهش به سفارش جامعه المصطفی العالمیه انجام شده است.

2. Civilizational study.

3. Gedrzej giertych

## فصل اول: از بیکن تا ماجفسکی

در فصل نخست کانشنی مباحث خود را با بررسی دیدگاه‌های اندیشمندان مختلف آغاز می کند تا تمایز روش خود با دیگران را نشان دهد. وی ادبیات بحث خود را در این فصل ارائه می دهد تا خلاءهای موجود در مطالعه تاریخ و تمدن را نشان داده و نزدیک ترین روش‌ها به روش خود را بیان کرده و نوآوری خود را در این زمینه نشان دهد. شیوه کانشنی در مطالعه تاریخ، شیوه ای استقرایی است، نه شیوه ای کل نگرانه. از این رو کانشنی بحث خود را با چگونگی آغاز روش استقرایی و ورود آن به مطالعه تاریخ و نیز روش های قیاسی و نظری را معرفی می کند. او فرانسویس بیکن را بنیانگذار روش استقرایی و رنه دکارت را کاشف هندسه تحلیلی می داند. وی از مالبرانش و لایبنیتس به عنوان طرفداران تفکر قیاسی (استدلال های عقلانی) یاد می کند. سپس به ویکونظریه پرداز تئوری چرخه اشاره می کند. هدف او شکل دادن مفهومی ایده آل از تاریخ ابدی است که تاریخ مجزای ملت های مختلف را در دوره های زمانی خاص دربرگیرد. مونتسکیو در پی آن بود تا دریابد که چرا تنوع زیادی در سیستم اجتماعی و سیاسی وجود دارد؟ وی در پاسخ می گوید: ویژگی های جامعه توسط سه گروه از پدیده ها تعیین می شوند: اجتماعی، سیاسی و اخلاقی که ارتباط

متفاوت آنها تنوع تاریخی را به وجود می‌آورد. روش نظری<sup>۴</sup> در بررسی تاریخ فلسفه به آلمان رسید و آغازگران کانت بود. کانشنی سپس به دانشمندان آلمانی نظیر فیخته، هگل و شلگل و اساس تفکر آنها، یعنی تز، آنتی‌تزو و سنتز می‌پردازد (ص ۳۵-۴۴).

کلود هنری، سن سیمون و آگوست کنت آغازگران پوزیتویست‌گرایی در فلسفه تاریخ بودند. آگوست کنت باور داشت که تمدن به صورت خطی پیشرفت نمی‌کند، بلکه در حرکت‌های متغیر و نابرابر و نوسانی رشد می‌کند. برای ساینسکی، دنیای روحانی/معنوی بخشی از طبیعت است و بنابراین قانون طبیعت و روحانی مشابه هستند. گویرت پوزیتویستی بود که با استفاده از استقرا فلسفه تاریخ را به تاریخ تمدن تغییر داد. پوزیتویسم روش مکاشفه حدسی<sup>۵</sup> را کنار زد، اما متغیرهای جدیدی از فلسفه تاریخ ارائه داد که تاریخی نبودند. این زمان با شروع

مطالعه مردم‌شناسی فلسفه تاریخ مصادف شد که از کانت ریشه گرفت. مردم‌شناسی فلسفه تاریخ ریشه در گوینو دارد. او در اثرش نظریه سلسله‌مراتبی نژادها را طرح کرد و گفت: اگر نژادها با هم ترکیب شوند، تمدن افول می‌کند. او سیستم طبقه‌بندی را مطلوب شمرده و گفت برای حفظ تمدنی با سطح بالا، منقرض کردن نژادهای پست‌تر چیز بدی نیست. تاکنون تئوری چرخه پنج بار اتفاق افتاده است: در نظریه ویکو، هگل، ورونسکی، لمپرخت و اشپنگلر که این تئوری خود را با روش‌های مختلف مرتبط می‌ساخت و اشتباهی بود که هر بار لباس جدیدی می‌پوشید. ریشه این اشتباه در رویکرد بیولوژیک به تاریخ نهفته است (ص ۴۸-۵۸).

ماجفسکی مبنای تئوری تمدن را بر تئوری بیولوژیکی توسعه قرار می‌دهد. تمدن برای او یک بیومکانیسم است. اگرچه او کل موضوع را به قلمرو علوم طبیعی ارجاع می‌دهد، اما مخالف ماتریالیسم است. میراثی که از او به یادگار مانده، کشف این نکته بود که هر انسان رشد ایده‌هایش را مدیون توسعه مغزیه معنای رشد تئوری تکامل نیست، بلکه به تکنیک فکر کردن ساده‌شده<sup>۶</sup> مدیون است که قوه ناطقه نامیده می‌شود. وی می‌گوید از طریق همین قوه ناطقه بود که انسان موجودی اجتماعی شد و سپس با نوشتن و چاپ، انسان فضا و مکان را فتح کرد. به گفته ماجفسکی تمدن فراز و فرود دارد و در یک مکان افول می‌کند و در مکانی دیگر رشد، اما کی و کجا را نمی‌دانیم (ص ۵۹).

## کانشنی در کتاب در باب تکثر تمدن‌ها در صدد است تا با بررسی متغیرهایی چون زبان، نژاد، دین و اخلاق، تبیینی روشن از تنوع و تکثر تمدن‌ها ارائه دهد. ویژگی بارز این اثر تمدن‌پژوهی به معنای خاص امروزی آن است. به این معنا که نویسنده با بررسی تاریخ تمدن بشری، نظریه‌ای در باب تمدن و عناصر تشکیل‌دهنده آن و نیز شرط استمرار بقای آن ارائه می‌دهد.

هوگو کلاتاج با روش استقرایی<sup>۷</sup> به مطالعه تاریخ پرداخت. از نگاه وی تاریخ وابسته به جغرافی و کروئولوژی<sup>۸</sup> است. از این رو تمایل داشت بر موضوع آغاز تاریخ بشر تحقیق کند. وی می‌گوید: لازم است که به خلق دوره ما قبل تاریخ با استفاده از منابع و ابزار دیگر پردازیم. بدون پیشرفت در مطالعات ما قبل تاریخ، پیشرفت در زمینه علوم اخلاقی سخت‌تر است. همان قدر که تاریخ طبیعی برای علوم فیزیکی مهم است، تاریخ بشر نیز برای علوم اخلاقی مهم است. حقایق تاریخی محصول فعالیت‌های انسان و طبیعت است و نه اندیشه و مکاشفه متافیزیکی. بنابراین نمی‌توان آن را با هیچ وسیله‌ای به جز بررسی دقیق فعالیت‌های انسان و طبیعت کشف کرد. او مخالف اندیشه متافیزیکی بود و به این دلیل تکیه بر عقل به تنهایی را نیز زد کرد. او اولین کسی بود که به موضوع ماقبل تاریخ به صورت روشمند پرداخت. اکنون می‌خواهیم ۱۳۰ سال بعد از او، به فرصت‌هایی که توسط استقرای تاریخی وی ارائه شده نگاه می‌کنیم (ص ۶۰-۶۴).

### فصل دوم: هسته مشترک همه فرهنگ‌ها<sup>۹</sup>

کانشنی در این فصل از نقطه‌ای استقرای خود را آغاز می‌کند که همه فرهنگ‌های موجود در جهان در آن اشتراک دارند. به عبارت دیگر فرایند اجتماعی شدن انسان را واکاوی می‌کند. از این رو مسائل مربوط به زمان ماقبل تاریخ را بررسی کرده و می‌گوید: نمی‌شود به بررسی موضوعات، بدون آنکه آغاز آنها معلوم شود پرداخت؛ زیرا درست مثل ساختمان بدون پی است. مطالعه تمدن با این پرسش آغاز می‌شود که آیا انسان از ابتدا موجودی اجتماعی بوده است یا نه؟ وی در پاسخ می‌گوید: از نظر ما تاریخ بشریه دو دوره متضاد تقسیم شده است: قبل و بعد از آتش. هر جا آتش رسید، شرایط زندگی را کاملاً تغییر داد که از همه مهم‌تر تغذیه بود که بهبود یافت. بعد از کشف آتش انسان‌های اولیه گوشت‌خوار شدند. آتش همچنین وجه امنیت و محافظت از انسان را نیز فراهم کرد. آتش بلاها را دفع کرده و زمین را قابل سکونت کرد. هر جایی که توسط آتش فرد احاطه می‌شد، قلمرو او محسوب می‌شد. مالکیتی که با آتش به دست می‌آمد، نشان از اموال غیرمنقول داشت. آتش از یک طرف دفع حشرات مزاحم و حیوانات وحشی، و از طرفی جذب حیوانات اهلی را انجام می‌داد. وقتی انسان به این سطح رسید، زندگی رفته‌رفته قبیله‌ای شد. با جذب شدن حیوانات به آتش برای رهایی از حشرات و اهلی شدن آنها، انسان چیزهایی زیادی از آنها

7. Inductive.

8. Chronology.

9. Nuclei of all culture.

4. Meditative.

5. Speculative meditation .

6. A simplified technique of thought.

پرداخته شود: خانواده: والدین و فرزندان باهم، طایفه<sup>۱۶</sup>: اجتماعاتی از خانواده‌های با نیاکان مشترک، قبیله<sup>۱۷</sup>: اجتماعاتی از طایفه‌های مرتبط با اجداد مشترک، مردم<sup>۱۸</sup>: از قبیله‌های مرتبط به هم به وجود می‌آیند و ملت<sup>۱۹</sup>: جمع مردم، ملت را شکل می‌دهد (ص ۱۱۱، ۱۱۲).

**قانون خانواده:** هر اجتماعی با قانون خانواده خاص خود بود، پس طبیعی بود که اجتماعات اولیه انسانی مسیر توسعه متفاوتی داشته باشند. از این رو هر چه جامعه توسعه یافته‌تر باشد، تفاوت‌ها بین سیستم‌های مختلف زندگی اجتماعی برجسته‌تر است و همین منبع کثرت تمدن‌ها می‌شود. وی می‌گوید: سه نوع سیستم قانون خانواده وجود دارد: ۱. تک‌همسری، ۲. چندهمسری و ۳. چندشوهری. همه جوامعی که چندهمسری داشتند، ضعیف هستند و در طول زمان نابود شدند. تنها از تک‌همسری است که منابع جامعه به دلیل همکاری زنان دو برابر می‌شود. جوامع با چندهمسری همواره پله‌های پایین‌تری در پیشرفت تاریخ را داشته‌اند؛ زیرا در این اجتماعات، زنان در شکل‌دهی به قانون سه‌گانه حذف می‌شدند. تجربه تاریخ نشان می‌دهد که تحت چندهمسری، ذهن و روح زن‌ها و همچنین مردها افول می‌کند. باید به حقیقتی که اهمیت تاریخی کلی دارد توجه کنیم: جوامع چندهمسری هیچ‌گاه فراتر از سیستم طایفه‌ای نرفتند (ص ۱۲۴، ۱۳۳).

**قانون مالکیت:** همواره قانون اموال خاصی به وجود می‌آید که برای تناسب با شرایط طراحی شده است. برخلاف گله‌داری عشایری و کوچ‌نشینی، کشاورزی نیازمند مالکیت خصوصی است و بین کشاورزان این اصل وجود دارد که هر کسی اول زمین را شخم بزند، زمین مال او می‌شود. قانون اموال کشاورزی با نوع سیستم طایفه‌ای سازگاری پیدا می‌کرد. نهاد قلمروها و حد و مرز اموال بودن زمین شروع شد و از علامت‌های مختلف برای مرزبندی استفاده می‌شد. علامتی که برای هر طایفه مشترک بود، برای همه اعضای آن مشترک بود و همه به آن احترام می‌گذاشتند. قانون اموال که با قانون خانواده سازگاری پیدا می‌کرد، قانون ارث را به وجود آوردند (ص ۱۳۷، ۱۴۰).

**قانون ارث:** در قانون ارث هر طایفه باید امور خودش را طوری تنظیم می‌کرد که اموال طایفه در هر نسلی بیشتر می‌شد نه کمتر. در غیر این صورت طایفه از بین می‌رفت. از آنجا که ظرفیت ثروتمند شدن به تعداد مردها بستگی داشت، طایفه باید با نازایی مبارزه می‌کرد، مخصوصاً کمبود پسر. اگر مسئله جانشین و وراثت در ازدواج همیشه مطرح بود، در مورد طایفه این امر اهمیت بیشتری برخوردار بوده است. سیستم‌های طایفه‌ای متفاوت، خودشان را به صورت هنجارهای متفاوت در قانون

یاد گرفت؛ نظیر کوچ‌کردن، نحوه استفاده از شیرآنها و نحوه استفاده از نمک و غلات. همه این موارد رفاه را افزایش داد و نگهداری دائمی یک تجمع را راحت‌تر کرد. این روند از گروه کوچک شروع شد و در نتیجه به سطح بالاتری از پیشرفت رسید (ص ۶۵، ۸۴).

کانشنی شکل‌گیری قدیمی‌ترین گروه‌های انسانی را ناشی از نیاز انسان به جنس مخالف می‌داند که باعث ازدواج شد و مسئله نسل را در پی داشت. در این گروه‌های ابتدایی، فرزندان همواره به مثابه اموالی برای خانواده به شمار می‌رفتند. نیاز به خانواده، نیاز به مالکیت اموال را در پی داشت که سبب ایجاد قانون مالکیت اموال شد (ص ۸۹، ۹۲).

کانشنی سپس به چگونگی شکل‌گیری سنت می‌پردازد و می‌نویسد: تمامی ابداعات و کشفیات و اختراعات اگر با امکان انتقال به نسل‌های بعدی نبود ارزش نداشت. چیزی بدون سنت که سنگ بنای تمدن‌ها به شمار می‌رود، ارزش ندارد. سنت و دستاوردهای پیشینیان توسط قوه ناطقه قابل انتقال شد. خلق زبان، نتیجه زندگی گروهی و نیاز به ارتباط بود و می‌توان گفت که اگر آتش نبود، زبانی به وجود نمی‌آمد و بدون زبان هم آتش کاربرد چندانی نداشت؛ زیرا مدیریت و استفاده از آن ناشناخته می‌ماند. از طرفی دیگر بدون آتش حتی با کامل‌ترین زبان هم نابود می‌شدیم. زمانی که انسان به این نکته پی برد که موجودی میراست، این نیاز را حس کرد که تجربه خود را به بازماندگانش انتقال دهد و سنت از همین جا خلق شد. از سویی دیگر ارتباط اقتصادی برای رفع نیازمندی‌های بشر ضروری بود. این ارتباطات با کالا آغاز شد و تجارت اولیه شکل گرفت و جوامعی که در این حوزه ارتباط خوب داشتند متمایز شدند (ص ۸۹، ۱۰۸).

### فصل سوم: قانون سه‌گانه<sup>۱۰</sup>

پس از شکل‌گیری خانواده و ایجاد مالکیت بر اموال و در نهایت ضرورت استمرار مالکیت در نسل‌ها، سازوکارهایی برای حفظ آن ایجاد شد. کانشنی در این فصل برای تبیین چگونگی پیشرفت و رشد اجتماعات انسانی، به بررسی قانون سه‌گانه (قانون خانواده، قانون اموال و قانون ارث) می‌پردازد؛ زیرا بر این باور است که از جمله علل تمایز بین تمدن‌های اولیه، تفاوت در این قوانین سه‌گانه بود. وی تحقیق در این زمینه را با بررسی سیستم طایفه آغاز می‌کند. او سیستم طایفه را به پنج گروه بدوی<sup>۱۱</sup>، دیکتاتوری<sup>۱۲</sup>، همکاری قبیله‌ای<sup>۱۳</sup>، اجتماع قبیله‌ای<sup>۱۴</sup> و گروه‌بندی<sup>۱۵</sup> تقسیم می‌کند. او می‌گوید: برای جلوگیری از کج‌فهمی‌ها بهتر است به معنای مفاهیم اصلی مرتبط به صورت جداگانه

10. The triple law.

11. Primitive.

12. Depotic.

13. Clan partnership.

14. Clan community.

15. Grouping.

16. Clan.

17. Tribe.

18. People.

19. Nation.

صورت داوطلبانه گفته می‌شود؛ بدون هیچ اجبار و الزامی از بیرون. قدیمی‌ترین گروه‌ها و تجمعات انسانی در اثر انجام اختیاری و داوطلبانه وظایف شکل گرفت که نسل‌های متعددی داشتند. اصول اخلاقی قدمت بیشتری نسبت به قانون دارند و قانون وابسته به اجبار است. بعدها قانون به وجود آمد و پشتوانه این اصول اخلاقی شد و این همان قانون اخلاقی<sup>۲۳</sup> است. بنابراین می‌توان گفت اخلاقیات بر مبنای سنت شکل گرفت و قانون بر مبنای اخلاقیات حاصل شد، اما دیکتاتوری در طایفه از تخریب سنت و اخلاقیات حاصل شد؛ یعنی اگر نیروی فیزیکی نبود، استبداد طایفه‌ای مطرح نمی‌شد و در واقع حاصل اراده کسی بود که می‌خواست خلاف شرایط موجود عمل کند. در حالی که گروه‌ها به دلیل شرایط و موقعیت‌های زندگی شکل می‌گرفتند، اما دیکتاتوری از بالا تعیین می‌شد. اخلاقیات طایفه‌ای تنها در میان همان طایفه پیوستگی ایجاد می‌کرد و همانند قانون اموال، قانون اخلاقی نیز یکپارچه بود. تمایز در اخلاق باعث ایجاد تمایز بسیاری از برون‌دادهای زندگی اجتماعی گروهی در گروه‌های پنج‌گانه شد (ص ۱۵۳، ۱۵۸).

کانشنی سپس به نقش تمدن و چگونگی تولد آن می‌پردازد: دولت و ملت در همه جا وجود ندارد، اما اگر در جایی بود، باید به دنبال گروه‌های ابرملی دولتی بگردیم. همواره گروه‌های طبیعی در مقیاس‌های بسیار بزرگ وجود دارد که بسیار قدرتمندتر از تمامی قدرت‌ها و ارزش‌ها هستند و اینها همان تمدن‌ها هستند. آنها با هر تلاشی که به خلق مصنوعی گروه‌ها در مقیاس بزرگ دست می‌زند مخالفت می‌کنند. به دیگر بیان، تمدن باید به صورت طبیعی و از تعامل دولت و ملت خلق شود. تمدن مجموعه‌ای از همه چیزهایی است که برای سنجش معینی از انسانیت مشترک است و نیز مجموعه‌ای از هر چیزی است که توسط آن بخش با بقیه متفاوت می‌شود. مفاهیم زندگی گروهی و تمدن‌ها تقریباً به هم نزدیک هستند تا اندازه‌ای که همزیستی دارند. جوامعی که سیستم مشابهی از زندگی گروهی دارند، یک تمدن مشابه را خلق می‌کنند. در این جا سه دیدگاه مطرح می‌شود: ۱. جوامعی که به گروه پنج‌گانه به یک شکل نگاه می‌کند. ۲. جوامعی که در برخی گروه‌ها دیدگاه یکسان دارند و همزمان در برخی از گروه‌های دیگر دیدگاه متفاوت دارند. ۳. درجه و مقیاس متفاوت در دیدگاه‌ها؛ به این معنا که گاهی اوقات در اصول اصلی و بنیادین شباهت دارند و در مسائل متفرقه اختلاف نظر دارند و گاهی برعکس. گاهی اوقات هم کاملاً در همه چیز اختلاف نظر دارند. تعداد سیستم‌ها برای سازماندهی زندگی گروهی نامحدود است بنابراین تعداد تمدن‌ها نیز نامحدود است، تمدن‌ها آنقدر

## کانشنی در این فصل برای تبیین چگونگی پیشرفت و رشد اجتماعات انسانی، به بررسی قانون سه‌گانه (قانون خانواده، قانون اموال و قانون ارث) می‌پردازد. او سیستم طایفه را به پنج گروه بدوی، دیکتاتوری، همکاری قبیله‌ای، اجتماع قبیله‌ای و گروه‌بندی تقسیم می‌کند.

سه‌گانه آشکار می‌سازد. من تنها خواستم نشان بدهم که در این سطوح، ایده برداشت انسان‌ها متفاوت است و همین امر علت پیدایش کثرت حتی در تمدن بدوی (که در سطح طایفه نمایان شد) است (ص ۱۴۱، ۱۴۷).

### فصل چهارم: گروه‌ها و سیستم‌ها<sup>۲۴</sup>

کانشنی در این فصل به سیستم‌های موجود در هر فرهنگ که از نظری منشأ دیگر تکثر است توجه می‌کند و می‌نویسد: این تعمیم را می‌توانیم بدهیم که بدون استثنا در هر فرهنگی یک سنت<sup>۲۵</sup> و اصول اخلاقی<sup>۲۶</sup> وجود دارد، اما وقتی می‌خواهیم آن را توصیف کنیم، تفاوت‌ها مطرح هستند، نه شباهت‌ها (ص ۱۴۸). همان‌طور که در ادامه خواهد آمد، این اصول اخلاقی بنیان تئوریک کانشنی برای مقایسه و ارزش‌گذاری میان تمدن‌هاست.

وی به نخستین سیستم موجود در گروه‌های اولیه انسانی می‌پردازد که می‌توان از آن به قانون پنج‌گانه تعبیر کرد. مبنای او برای استخراج قانون پنج‌گانه چنین است: گسترده‌تر از این آموزه که انسان دو بعد روحانی و جسمانی دارد، وجود ندارد. جسم و روح، انسان و هر چیزی که با او مرتبط می‌شود را می‌سازد؛ یعنی همه چیزها فرم و محتوا دارند و در واقع همان جنبه بیرونی و درونی دارند. زندگی به معنای کامل نیازمند هر دو است؛ زیرا ناقص بودن یکی به معنای نقص کل است. پنج مفهوم وجود دارد که با ابعاد جسمانی و روحانی انسان در ارتباط هستند ۱. خوبی (اخلاق) و ۲. حقیقت که این دو به بعد روحانی تعلق دارند. ۳. سلامتی. ۴. کامیابی که به بعد جسمانی تعلق دارند. ۵. زیبایی که بین جسم و روح مشترک است. بنابراین پنج دسته از گروه‌های انسانی می‌تواند وجود داشته باشد. روح سالم نیازمند جسم سالم است. در یک انسان روحانی کامل، بعد جسمانی و معنوی با هم رشد می‌کنند. اگر جسم و روح در برابر یکدیگر باشند و سلامتی جسم، کامیابی روح را تضعیف کند، نقص حاصل می‌شود نه تکامل. تکامل انسان نیازمند تمامی این پنج دسته است، اما زندگی در همه جا و همیشه این پنج گروه را با هم ندارد و تنها به ندرت این تکامل حاصل می‌شود (ص ۱۴۹، ۱۵۳).

کانشنی سپس به بحث اخلاق طبیعی و نقش آن در شکل‌دهی تجمعات انسانی و تکثر تمدنی می‌پردازد و می‌نویسد: با مشخص کردن قانون پنج‌گانه می‌توانیم به هر نوع تجلی زندگی گروهی بپردازیم. در اولین مرحله به اخلاقیات می‌رسیم. اصول اخلاقی به انجام وظایف به

20. associations and Systems.

21. Tradition.

22. Ethics.

23. Ethical law.

زیادند که همه را نمی‌توان شناخت (ص ۱۶۷، ۱۶۸).

سیستم‌های زندگی اجتماعی در هر تمدنی متفاوت است و به عبارت دیگر تمدن، سیستمی است که بر مبنای آن زندگی اجتماع بنا نهاده شده است. این معنی به قدری گسترده است که هنر، علم، اخلاق، خانواده، اقتصاد و ارتباطات را در بر می‌گیرد؛ زیرا همه این مقوله‌ها به زندگی گروهی تعلق دارند. افرادی که مجزا و منزوی زندگی می‌کنند، تمدن را خلق نمی‌کنند، بلکه زمانی که در میان جمع و با انسان‌های دیگر زندگی می‌کنند، تمدن را می‌آفرینند (ص ۱۶۸).

تمدن در هر جا که زندگی گروهی و انجمن باشد وجود دارد، اما این زندگی معمولاً در همه جا ویژگی‌های پنج‌گانه را رعایت نمی‌کند. بنابراین سازمان این زندگی گروهی ممکن است ناقص باشد و تمدن آن هم می‌تواند ناقص باشد. پس ترکیب‌های نامحدودی از این گروه‌های پنج‌گانه می‌تواند وجود داشته باشد و از این رو تمدن می‌تواند کامل یا ناقص، تک بعدی، چندبعدی یا جهانی، یکپارچه یا متعدد و متنوع باشد (ص ۱۶۸).

نیز باید توجه کنیم که مطالعه علم تمدن را با تاریخ تمدن اشتباه نگیریم. در بحث از تاریخ تمدن باید سوال «کدام تمدن را بپرسیم؟»؛ زیرا هر تمدنی تاریخ جدا دارد؛ در حالی که علم یا مطالعه تمدن باید همه تمدن‌ها را به صورت کل در نظر بگیرد. از نظر من برای اینکه مطالعه علمی تاریخی یک تمدن شکل بگیرد، باید ابتدا پیشرفت‌هایی در مطالعه تمدن صورت بگیرد؛ یعنی لازم است که اول سؤالات کلی و اصلی پاسخ داده شود. در مرکز تمامی بررسی‌های علمی در زمینه تمدن، این مسئله قرار دارد: از کجا کثرت و تنوع تمدن شکل گرفت؟ (ص ۱۷۴).

### فصل پنجم: تمدن و نژاد

آیا این نژادها هستند که سبب تکثر تمدن‌ها شده‌اند؟ آیا ارتباط دائمی بین تنوع تمدن و تنوع نژاد وجود دارد؟ کانشنی در پاسخی اجمالی می‌گوید: اگر نژاد تعیین‌کننده تمدن بود، باید به تعداد نژادها، تمدن وجود می‌داشت که در واقعیت این‌گونه نیست و اگر ارتباطی هم بین این دو وجود نداشت، ایده وابستگی تمدن به نژاد تا این حد به صورت گسترده وجود نداشت. کانشنی در تعریف نژاد می‌گوید: «نژاد، تنوع کالبدشناسانه<sup>۲۴</sup> از گونه‌های جانورشناسی است». وابستگی نژاد به تمدن و نیز وجود نژاد خالص، اموری است که توسط علم رد شده

24. Somatic.

### جوامعی که سیستم مشابهی

از زندگی گروهی دارند، یک تمدن مشابه را خلق می‌کنند.

در این جا سه دیدگاه مطرح می‌شود: ۱. جوامعی که به

گروه پنج‌گانه به یک شکل نگاه می‌کند. ۲. جوامعی که در

برخی گروه‌ها دیدگاه یکسان دارند و همزمان در برخی از

گروه‌های دیگر دیدگاه متفاوت دارند. ۳. درجه و مقیاس

متفاوت در دیدگاه‌ها؛ به این معنا که گاهی اوقات در اصول

اصلی و بنیادین شباهت دارند و در مسائل متفرقه اختلاف

نظر دارند و گاهی برعکس.

است. نژاد محصول تحلیل مردم‌شناسانه است، نه ماهیتی که ذاتاً در طبیعت وجود داشته باشد. باید دانست که قانونی کلی درباره ویژگی‌های نژادی وجود ندارد (ص ۱۸۰، ۱۸۶). از این رو حد و مرزهای تمدن، هیچ‌گاه با حد و مرز نژادی همزمان نشد. مطمئناً یک رابطه دائمی بین نژاد و تمدن وجود ندارد و حتی با دانش کمی از تاریخ نیز می‌توان به این دریافت رسید که در یک تمدن ممکن است نژادهای متعددی باشند و در یک نژاد تمدن‌های مختلف (ص ۱۹۶).

توهم هویت نژاد و تمدن به این دلیل به وجود آمد که تمدن به صورت تقریبی گسترش می‌یابد. تمدن نمی‌تواند بدون غلبه بر منطقه‌ای با جمعیت آن بنا نهاده شود و بعد از غلبه بین همسایگان آن منطقه گسترش می‌یابد و راه دیگری برای آن وجود ندارد. تمدن نمی‌تواند بدون قلمرو خودش تجلی پیدا کند و برای شروع حتماً نیاز به یک قلمرو دارد تا سیستم زندگی گروهی را در آن اعمال کند و از آنجا که در یک منطقه ساکنان آن از نظر قومیتی یکپارچه هستند، توهم رابطه تصادفی بین تمدن و نژاد ایجاد می‌شود. بنابراین اختلاط نژادها همواره اختلاط تمدن‌ها را با خود به همراه ندارد؛ زیرا ممکن است چندین نژاد به یک تمدن تعلق داشته باشند. بنابراین می‌شود نتیجه گرفت که اختلاط نژادی زمانی که در چارچوب یک تمدن مشابه اتفاق بیفتد، مزایایی به همراه می‌آورد، ولی ترکیب افرادی با تمدن‌های مختلف خطرناک و زیان‌بار است (ص ۲۰۲، ۲۰۷).

از باور خرافی به پایداری غیرقابل تغییر در ویژگی‌های فیزیکی نژادها، مسئله توانایی نژادی مطرح می‌شود که در آن برخی نژادها برتر از برخی دیگر می‌شوند. اشتباه اصلی از طرح فرمول سلسله‌مراتبی نژادها، بر اساس درجه و میزان تقلید آنها از تمدن اروپایی ناشی شده است؛ در حالی که هیچ ارتباطی بین تمدن‌های برتر و نژادهای برتر وجود ندارد. مثلاً ممکن است تمدن‌هایی با سطح بالا وجود داشته باشند که اصلاً هیچ ربطی با فرهنگ تمدن اروپایی‌ها نداشته باشد (ص ۲۰۸، ۲۱۰). بنابراین ترکیب غیرضروری و ناموفق مؤلفه‌های فیزیکی و جسمانی با معنوی؛ یعنی ترکیب نژاد با تمدن، چیزی به جز گمراه شدن مردم‌شناسی به همراه نداشت. هیچ تمدنی جزء اموال هیچ نژادی محسوب نمی‌شود و هیچ نژادی به هیچ تمدن خاصی محدود نمی‌شود. بین نژاد و پنج‌گروه زندگی ارتباط دائمی و بدیهی نیست؛ زیرا این رابطه در هر نژادی به یک شکل متفاوت است؛ زیرا تمدن مقوله‌ای روحی روانی و ذهنی است و به مقوله جسمانی نژاد وابسته نیست. از

این‌رو می‌فهمیم که در اینجا روح و روان قوی‌تر از جسم است. استقلال و عدم وابستگی تمدن به یک نژاد، یک سهم ارزشمند در رابطه با مسئله برتری روح بر ماده دارد (ص ۲۱۵-۲۱۶).

### فصل ششم: تمدن و زبان

پرسش اصلی این فصل این است که آیا پیوستگی‌های زبانی به خلق تمدن‌های متمایز خلق می‌شود یا نه؟ نخستین امر درباره رابطه زبان و تمدن این است که تعداد زبان‌ها با پیشرفت تمدن نابود و کم می‌شود، زیرا واضح است که تعداد زیادی از زبان‌های یک گروه قومی باید ناپدید شوند تا یک ارتباط فراقبیله‌ای شکل بگیرد. مرگ زبان مطلقاً از این‌رو ضروری است که از قبیله‌ها،<sup>۲۵</sup> یک ملت (قوم) ایجاد می‌شود. هر چه که توسعه جامعه بیشتر باشد، زبان‌ها کمتر می‌شوند و در کمترین حد آن دولت<sup>۲۶</sup> و ملت<sup>۲۷</sup> شکل می‌گیرد (ص ۲۱۷-۲۲۴).

افراد آنچه را که فکر می‌کنند، می‌گویند. در درونشان و دنیای اطرافشان هر چه که رخ می‌دهد، باید طبق یک سری سیستم بیان شود و جایی که این سیستم نامناسب باشد، همه چیز حتی بزرگ‌ترین تلاش‌هایی فایده است. باید علت‌هایی را برای نابودی زبان با یک سیستم معقول وجود داشته باشد، اما زبان نامناسب و ضعیف هیچ‌گاه در رقابت با زبان وارد شده از نقاطی که سیستم بهتر دارند، دوام نمی‌آورد (ص ۲۳۳).

زبان نه خالق و نه مخلوق ذهنیت گروهی است. اگر یک زبان تمدن را می‌ساخت پس باید به تعداد زبان‌ها تمدن وجود می‌داشت. شباهت‌ها و تفاوت‌های تمدنی از شباهت‌ها و تفاوت‌های زبانی تبعیت نمی‌کنند. در ارتباط با نسبت به تغییر زبان نیز می‌توان گفت: چنین تغییراتی لزوماً تغییر در ذهنیت را به همراه ندارد. زمانی که افراد با تغییر زبان ارتباط خود را با ذهنیت گروهی که اساساً به آن مرتبط بودند قطع می‌کنند، این افراد هستند که این کار را انجام می‌دهند، نه زبان. رابطه بین ذهنیت گروهی و زبان، رابطه‌ای دائمی نیست و ممکن است تغییر کند؛ بنابراین ربطی به هم ندارد (ص ۲۴۳).

زبان کارآمدترین و مؤثرترین ابزار برای تمدن است. سطح تمدن به تکامل زبان بستگی دارد، اما این باور اشتباه است که هر ارتباط زبانی همزمان یک ارتباط تمدنی نیز هست. به دیگر بیان، ایده تمدن‌های ملی بر مبنای زبان رد می‌شود. سطح تمدن به موقعیت زبانی بستگی دارد. اگر زبانی ناقص باشد و نتواند ایده‌ها را بیان کند، آن جامعه از پیشرفت باز

## تمدن‌ها بر مبنای زبان شکل نمی‌گیرند و بر مبنای آن از هم متمایز نمی‌شوند. انواع تمدن بر انواع زبان وابستگی ندارد، بلکه سطوح تمدن به زبان وابسته است؛ گرچه زبان یک تمدن عنصر معنوی است و نه جسمی، اما نوع تمدن را تعیین نمی‌کند.

می‌ماند. چگونگی جایگزین شدن یک زبان به جای زبان دیگر در گستره تمدنی به این نحو است که وقتی افرادی خاص، فراتر از ظرفیت زبان خودشان می‌روند و تعداد آنها زیاد می‌شود، موضوع اهمیت عمومی پیدا می‌کند و آشفتگی‌هایی ایجاد می‌شود که شرایط آن تمدن را با اعتراض همراه می‌کند. در جامعه‌ای با این شرایط، زبانی بیگانه وارد می‌شود و دوزبانه بودن در تغییر کلی آن زبان، مرحله گذار را ایفا می‌کند و زبان جدید که جایگزین شده، تمدن قدیمی را به پیش سوق می‌دهد. به کمک زبان جدید تمدن عوض نمی‌شود، بلکه همان تمدن قدیمی با زبان جدید گسترش می‌یابد. اگر تعداد افرادی که زبان جدید را روان بلدند زیاد نباشد، رکود اتفاق می‌افتد و شرایط آشفته باعث تخریب تمدن قدیمی می‌شود. انقلاب‌های زبانی خیلی خطرناک هستند و ممکن است باعث نابودی تمدن بشوند. اهمیت تاریخ زبان‌ها خیلی زیاد است و تأثیر آنها به مراتب خیلی بیشتر از نژاد است، اما این به معنای معیاری برای تفاوت تمدن‌ها نیست؛ زیرا یک زبان ممکن است به دو تمدن خدمت کند (ص ۲۴۴-۲۴۵).

بنابراین می‌توان گفت که تمدن‌ها بر مبنای زبان شکل نمی‌گیرند و بر مبنای آن از هم متمایز نمی‌شوند. انواع تمدن بر انواع زبان وابستگی ندارد، بلکه سطوح تمدن به زبان وابسته است؛ گرچه زبان یک تمدن عنصر معنوی است و نه جسمی، اما نوع تمدن را تعیین نمی‌کند. بنابراین باید به معنوی‌ترین فاکتور، یعنی دین پردازیم (ص ۲۴۵).

### فصل هفتم: تمدن و دین

آیا شباهت‌ها و تفاوت‌های بین تمدن‌ها از شباهت‌ها و تفاوت‌های بین ادیان حاصل می‌شود؟ اگر چنین است، آیا تمایز تمدن‌ها محصول تنوع ادیان است؟ آیا ادیان خالق تمدن‌ها، یعنی سیستم‌های سازمان‌دهنده، سازمان‌های گروهی هستند (ص ۲۴۶). کاشنی در پاسخ می‌گوید: دین تنها زمانی می‌تواند تمدن را خلق کند که در مشروعیت دینی خودش گروه پنج‌گانه زندگی را جای دهد و فقط به بخش اخلاق نپردازد، بلکه بعد مادی و سلامت و تلاش برای زندگی و هنر و یادگیری را نیز در بر بگیرد (ص ۲۴۹). وی برای تبیین رویکرد خود درباره رابطه دین و تمدن، ادیان مهم موجود را بررسی می‌کند که از نگاه وی عبارتند از: یهودیت، برهمنی، مسیحیت و اسلام:

**یهودیت:** قانون موسی (ع) مواردی نظیر خانواده، ازدواج، ارث و... و در یک کلمه همه قوانین مدنی و شهروندی را در بر می‌گیرد. دین یهود سه منبع دارد: عهد عتیق، تلمود و کابالا. همه زندگی گروهی، یعنی تمام ساختار تمدن یهودی با تمام جزئیات آن در قوانین عهد عتیق گنجانده

25. Tribes.

26. State.

27. Nation.

را فاقد قانون عمومی می‌داند و از این رو می‌گوید: اسلام نمی‌تواند تمدن خلق کند. از نظریه‌ی قانون حکومت‌داری در قرآن نیست، پس چگونه می‌توان بر مبنای قرآن دولت بنا کرد. دولت برعهده و اختیار حاکم است. اسلام در خودش تمدن متمایزی نیست، اما با تمدن‌های مختلف می‌تواند سازگاری پیدا کند (ص ۲۶۴-۲۶۹).

**مسیحیت شرقی:**<sup>۲۹</sup> مسیحیت در بافت شرقی به صورت چشمگیری تغییر کرد و مخصوصاً شاخصه مثبت‌گرایی و سازمان‌یافته خود را از دست داد. مسیحیت آسیایی مطیع تمدن‌های بومی بود. بنابراین مسیحیتی که در آنجا به وجود آمد ناقص بود. در همه جای شرق عنصر اخلاقی به قدرت مادی خلاصه می‌شد. شباهت‌ها و تفاوت‌ها حتی درون خود مسیحیت نیز به هیچ عنوان باعث ایجاد شباهت‌ها و تفاوت‌ها در تمدن نشد، بنابراین مسیحیت تمدن را نمی‌سازد. ارتدکس بیژانسی از دیدگاه تمدنی به کلیساهای آسیایی قرابت بیشتری دارد تا به کلیسای کاتولیک، اما از منظر دین به کاتولیسم خیلی نزدیکتر است تا کالونیست‌ها. بنابراین اگر دین با تمدن یکی بودند، باید تمدن‌ها نیز نزدیک به هم بودند و مسیحیت شبیه تمدن می‌بود (ص ۲۷۰-۲۷۳).

**کاتولیسیسم:** اناجیل چهارگانه راهکارهایی برای زندگی گروهی ارائه نمی‌دهند. در عهد جدید، هیچ راهکاری برای هنر، یادگیری و اراده دولت نیامده است. از گروه پنج‌گانه تنها به یک گروه در انجیل اشاره شده است، اما همین کفایت می‌کند: کاتولیسیسم از هر چیزی که مربوط به اخلاق و اخلاقیات می‌شود حمایت می‌کند و عهد جدید هم خوب به این گروه پرداخته است. همه بیانی‌های پاپ‌ها در این دوران آشکارا و انحصاراً بر مبنای اخلاقیات کاتولیک بوده است که از اناجیل چهارگانه گرفته شده است و فراتر از آن نرفته است. دیگر امور هم به عقل سپرده شده است که توسط اخلاقیات انجیل چهارگانه حمایت شده است. کاتولیسیسم اگر چه یک تمدن مقدس ایجاد نکرد، اما در درون خودش تأثیرات همه‌جانبه تمدن‌سازی دارد. شواهد این مدعا در همه جا وجود دارد: در تاریخ هنر، تاریخ فلسفه و بسیاری از شاخه‌های آموزشی و در ارتباط با هر چه که به انسان مربوط می‌شود و خلاصه در هر جا و هر موردی که کاتولیسم مولفه‌های اخلاقی را تعبیه کرده است. مهم‌ترین چیز این بود که حتی کلیسای لاتین نیز قانون را از اخلاقیات استخراج می‌کرد. در انجیل چهارگانه هیچ قانونی وجود ندارد؛ چه خصوصی و چه عمومی. قانون در کنار کلیسا و نه در درون آن گسترش می‌یابد و در بین کاتولیک‌ها قانون مقدس نبوده، نیست و ماهیت مذهبی و دینی ندارد. کلیسا توسعه سکولار قانون را پذیرفت و

## آگاهی ملی نقش زیادی در پیشرفت در تاریخ جوامعی با تمدن لاتین را نشان داده است که بدون آن، تمدن مذکور ناقص می‌ماند؛ زیرا بزرگ‌ترین معیار آن برتری نیروهای غیرمادی است. این برتری تنها اختیاری به دست می‌آید و در شرایطی که هیچ اجباری نباشد.

شده است. بنابراین تمدن یهودی تمدن مقدسی به شمار می‌آید، اما عهد عتیق در رابطه با علوم و هنر متون ضعیفی دارد و غنی نیست و تنها موسیقی و آواز مناسب مراسم مذهبی در آن دیده می‌شود. بنابراین چون این دین اهمیت خیلی کمی به گروه‌های مرتبط با تفکر اختصاص داده، دین ناقصی است. تلمود برای تکمیل نقایص عهد عتیق به دین و تمدن یهودی اضافه شد. می‌توان بدون تردید گفت که موضوعی در آسمان و زمین نیست که در این کتاب مطرح نشده باشد. بنابراین تلمود بیش از عهد قدیم و با جزئیات به تمام جنبه‌های زندگی می‌پردازد و تقدس دین یهود را بیشتر می‌کند. کابالا در مطالعه قدرت‌های پنهانی حروف الفبای مقدس عبری ریشه دارد و از این رو تمدن یهودی مقدس ترمی شود. بنابراین با وجود گذشت قرون متمادی و با وجود همه تغییرات، تمدن یهودی همواره تمدنی مقدس بوده است، یعنی فقط به مسائل متافیزیکی و روحانی اختصاص دارد (ص ۲۵۲-۲۵۶).

**برهمنیسم:** فقط و فقط به چیزهایی توجه می‌کند که به آیین مربوط می‌شود و به دیگر امور مربوط به انسان‌ها، یعنی امور مادی و جنبه عملی زندگی کاری ندارند؛ یعنی دین آداب و رسوم دینی است. این جهان و ارزش‌های دنیوی را انکار می‌کند و این یک امر مقدس است. به عبارت دیگر در آیین برهمنی جاده رستگاری در ترک تمامی وظایف دنیوی است. در برهمنی تمدن و دین یکی هستند. بنابراین این دین نیز مقدس است و تنها به ابعاد روحانی تمدن توجه دارد (ص ۲۵۸-۲۶۰).

**بودائیسم:** مثل برهمنی‌ها زندگی را بد و شرمی‌دانند، اما همانند برهمنی‌ها برای از بین بردن شر تلاش نکردند. رنج و سرگردانی و ریاضت‌کشیدن شعارشان است؛ یعنی زندگی بدون هیچ هدفی. بودائیسم پنج قانون دارد: نکشید حتی حیوانات را، دزدی نکنید، دروغ نگویید، مست نباشید، تمییز باشد. بودائیسم خودش را با هر تمدنی که با آن مواجه شد تطبیق داد و می‌شود گفت به دلیل داشتن سیستم‌های متعدد، گویا هیچ سیستمی ندارد (ص ۲۶۲-۲۶۴).

**اسلام:**<sup>۳۰</sup> اسلام علم دین را به مؤلفه‌های اساسی تقلیل داد. منابع ایمان در اسلام قرآن و سنت هستند. اسلام خودش را با تمدنی که در آن ظهور کرد تطبیق داد. قرآن پراز برنامه برای بهداشت است و سیستم اخلاقی دارد. در اسلام استفاده از هنر مطرح شده است. قرآن به موضوعات و گروه‌های سلامتی، کامیابی، زیبایی و خوبی می‌پردازد. کانشنی اسلام

۲۸. کاملاً واضح است که تفسیر کانشنی از اسلام برداشتی ناقص و سطحی است، اما در اینجا صرفاً با توجه به اینکه نویسنده در پی رابطه اسلام و تمدن از دید خود است در این بخش به اختصار آورده شده است (م).

کانشنی براساس مسئله چندهمسری آنها را بررسی می‌کند: چهار تمدن هستند که فراتر از سیستم طایفه‌ای نرفتند: تورانی، چینی، برهمنایی و عرب؛ زیرا طرفدار چندهمسری یا شبه چندهمسری هستند. قانون عمومی در این جوامع شکل نگرفت. دولت و ملت شکل نگرفت و علت بقای آنها وجود سیستم دیکتاتوری است. اینها اجتماعاتی هستند که بیشتر به ارتش تبدیل می‌شوند، اما به جامعه نه. بیشتر به صورت سیستم اردوگاهی زندگی گروهی هستند. رهبر و حاکم در آن همه کاره هست. جوامعی که قانون عمومی جداگانه دارند و همه آنها به تمدن لاتین تعلق دارند که بسیار پایبند تک همسری هستند و از جوامعی تشکیل شده‌اند که کلیسا آنها را به وجود آورد (ص ۲۹۵-۳۰۰).

کانشنی سپس در بخشی با عنوان اخلاق و قانون<sup>۳۲</sup> بر این باور است که باید منابع قانون بررسی شوند. در بررسی تاریخ اصول اخلاق طبیعی، رومی‌ها در مرتبه اول قرار دارند و این جایگاهی متمایزکننده است. آنها در بسیاری از جهات نزدیک به مسیحیت هستند. بعد از رومی‌ها و در رتبه دوم ژاپنی‌ها قرار دارند که از اصول اخلاق مسیحیت بسیار دور هستند. در این دو نمونه (مسیحیت و ژاپنی)، همانند روم یک قانون پسینی<sup>۳۳</sup> وجود دارد و منبع قانون نیز اصول اخلاقی است (ص ۳۰۰-۳۰۱).

در مورد منشأ قانون در تمدن‌های مقدس، کتاب‌های مقدس و دیدگاه‌های کشیش‌ها در تعیین جزئیات موثر هستند، اما رومی‌ها قانون‌گذاری جامع داشتند که کاملاً جدا از امر مقدس بود. منبع قانون، صدای آزادانه شهروندان آزاد در کنسول‌ها و کمیته‌ها بود. دولت قانون را وضع نمی‌کرد، بلکه از قوانینی تبعیت می‌کرد که شهروندان وضع می‌کردند. تمدن عرب نیز قانون غیرمقدس دارد، اما مسلمانان سایر تمدن‌ها فقط قوانین مقدس را می‌شناسند که تفسیر آن بر عهده حاکم است. در تمدن عربی سرچشمه قانون در یادگیری اصولی است که توسط مکاتب مشخصی از نوع برتر فراگیر می‌شود. برخی بر این باورند که قانون می‌تواند خارج از قانون قرآن وجود داشته باشد تا جایی که در تعارض با آن نباشد. در تمدن تورانی سرکرده و رئیس دولت همواره منبع اصلی قانون بود و حتی در بین اعضای مسلمان تمدن نیز ادامه داشت. در تمدن چینی سرچشمه قانون پدر هر خانواده است و سپس پیرطایفه و سرانجام امپراتور است؛ در حالی که در تمدن لاتین این کلیسا بود که بر اساس اخلاق مسیحیت تمدن لاتین را در غرب به وجود آورد که

**کامیابی و موفقیت در پی‌بردن به مسئله تمایز تمدن‌ها، به دیدگاه جدیدی از تاریخ جهانی منجر می‌شود که باید به تعریف روابط متقابل تمدن‌ها پردازد. تاریخ جهانی باید به منزله تاریخ درگیری تمدن‌ها و ترکیب تمدن‌ها در نظر گرفته شود؛ یعنی تاریخ گسترش و توسعه و نابودی آنها، تاریخ ظهور فرهنگ‌ها و تعامل آنها درون همان تمدن یا تسلیم شدن آنها در برابر**

### تمدن بیگانه.

توانست خودش تمدن کاتولیک اروپایی را خلق کند و همه این را پذیرفتند که کلیسا توانست ملت‌ها را خلق کند. در واقع کلیسا تمدن کلاسیک مسیحی را تکامل بخشید که تمدن لاتین نامیده شد، اما به آن محدود نشد، با آن همسان نشد و آن را به مردم تحمیل نمی‌کند. برتری کاتولیسم به دلیل تأکید بر آموزش است و افول مسیحیت شرقی به دلیل عدم توجه به این مقوله رخ داده است. تمدن لاتین بعد روحانی و معنوی را بر بعد مادی ترجیح داد و این دلیل برتری تمدن لاتین است. در زندگی گروهی، اخلاق کاتولیک چهار انگاره را معرفی می‌کند که همواره یکسان بوده و برای تمامی انواع سطوح تمدن مشابه بوده است: ۱. تک همسری. ۲. منع برده‌داری. ۳. منع انتقام‌جویی. ۴. استقلال دولت از کلیسا با هدف جدایی فاکتور معنوی از مادی (ص ۲۷۴-۲۷۸).

کانشنی در جمع‌بندی می‌گوید: اگر دین مترادف با تمدن بود، باید به تعداد دین تمدن می‌داشتیم، اما تاریخ نشان می‌دهد که چگونه دین خاص می‌تواند به تمدن‌های مختلف گسترش پیدا کند و اینکه یک تمدن می‌تواند طرفداری از ادیان مختلف داشته باشد. تمدن‌ها طبق دین تنظیم نمی‌شوند، اما بدون شک در همه جا بهترین بخش تمدن است؛ زیرا تاثیر زیادی بر مفاهیم انتزاعی<sup>۳۰</sup> دارد. از اینجا در می‌یابیم که ادیان نیز با هم برابر نیستند؛ زیرا اگر ادیان با هم برابر بودند، باید تاثیر مشابهی بر تمدن‌ها می‌گذاشتند (ص ۲۸۱-۲۸۲). بنابراین قدرت تأثیر دین بر تمدن آشکار است و قدرتی برابر با زبان دارد. همان‌گونه که زبان ناقص سرانجام مانع پیشرفت تمدن می‌شود، به همین منوال و حتی در سطح بیشتری دین با نظم پایین و سیستم ضعیف، باعث رکود تمدن می‌شود. گفتنی است که تنها ادیان ضعیف توانستند تمدن‌های مقدس از خودشان به وجود بیاورند. هر چه که سطح یک دین بالاتر باشد، تأثیر دینی کمتری بر زندگی گروهی دارد (ص ۲۸۵).

### فصل هشتم: سیستم‌اتیزه کردن ناموفق<sup>۳۱</sup>

اساساً در مطالعات علمی سیستم‌اتیزه کردن امری ضروری است؛ زیرا واقعیت خارجی که در اینجا تمدن‌ها هستند، بدون سیستم به ندرت قابل فهم است. این تمدن‌ها عبارتند از: یهودی، برهمنایی، چینی، تورانی، عربی، بیزانسی، لاتین (ص ۲۸۸-۲۸۹). کانشنی این تمدن‌ها را بر اساس فاکتور دین تقسیم بندی می‌کند: تمدن‌های مقدس (مبتنی بر قوانین دینی) و تمدن‌های غیرمقدس. در مورد تمدن‌های غیردینی،

32. Ethics and law.

33. Posteriori.

30. Abstract concepts.

31. Attempted systematization.





نشان داده است که بدون آن، تمدن مذکور ناقص می‌ماند؛ زیرا بزرگ‌ترین معیار آن برتری نیروهای غیرمادی است. این برتری تنها اختیاری به دست می‌آید و در شرایطی که هیچ اجباری نباشد؛ بنابراین می‌تواند در اجتماعات بزرگ و اختیاری شکل بگیرد و ملت این ویژگی را دارد. تنها از طریق ملت است که تمدن لاتین به اوج می‌رسد (ص ۳۱۳):

کانشنی در باب فایده علم تمدن می‌نویسد: مطالعه علم تمدن این امکان را فراهم می‌کند تا تغییرات تمدنی و اشکال آن را از هم تشخیص دهیم. هر تمدن و هر فرهنگی ویژگی‌های مختص به خود را دارد، اما تغییر آنها بر اصل تمدن هیچ تأثیری ندارد. سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است که ترکیب تمدن‌ها در چه جاهایی اتفاق می‌افتد. ترکیب بین فرهنگ‌های مختلف یک تمدن ممکن است، نه بین تمدن‌های مختلف. بین تمدن‌ها تنها یک ترکیب مکانیکی ممکن می‌شود که خیلی به ندرت اتفاق می‌افتد، ولی همواره به افول تمدن منجر می‌شود و گاهی به سقوط آن و در نهایت به دولتی بدون تمدن ختم می‌شود. بنابراین ترکیبی وجود ندارد، بلکه مخلوطی سمی است که به وضعیت دولت بدون تمدن منجر می‌شود. به نظر من پوچ‌ترین ایده دکتترین سقوط تمدن‌ها به دلیل قدمت زیاد است. اگر این‌گونه نبود، چرا تمدن چین و یهودی هنوز هم ادامه دارند. تمدن نیز می‌تواند به همان دلیل که تمامی اجتماعات سقوط می‌کنند سقوط کند؛ یعنی

بازگشتی بود به اصول روم باستان که منبع قانون جامعه است و هدف قانون‌گذاری نزدیک شدن به اخلاقیات کاتولیک (ص ۳۰۲، ۳۰۵).

کانشنی آگاهی ملی<sup>۳۴</sup> را نیز ثمره حضور اخلاق می‌داند. جایی که اخلاق غایب باشد، آگاهی ملی تضعیف می‌شود. در جایی که دولت مبتنی بر جامعه است، هم جامعه و هم ملت ویژگی دولت را دارد و اینها ابرساختار جامعه‌اند. دولت ابرساختار قانونی و ملت ابرساختار اخلاقی است. دولت امری فیزیکی و ملموس و قابل مشاهده است، اما آگاهی ملت مفهومی انتزاعی است. ملیت امری پسینی است که توسط انسان به وجود آمده است و تنها در سطح خاصی از فرهنگ تولید می‌شود. ملت به اجتماعی بزرگ‌تر از اقوام گفته می‌شود و تنها زمانی به وجود می‌آید که قبیله‌ها با هم جمع شوند و یک قوم را شکل دهند و جوامعی که هنوز سیستم طایفه‌ای دارند یا در مرحله قبیله‌ای می‌مانند، نمی‌توانند ملت را شکل دهند. ملیت تنها بعد از رهایی کامل از سیستم خانواده حاصل می‌شود. این شرایط، تمدن تورانی، عربی، بربرها و چینی را از ایده ملیت خارج می‌کند. اجتماعاتی که از خانواده رها شدند، به قانون عمومی جداگانه رسیدند. ایده ملت می‌تواند در جوامعی شکل بگیرد که بر دولت تأثیرگذار باشد. بنابراین مفهوم ملت نمی‌توانست در مصر و بیزانس شکل بگیرد و توسعه را برای آن فراهم کند، پس ملت باید همراه با دولت با هم وجود داشته باشد. تمدن یهودی هم در این چارچوب جا نمی‌گیرد. روم و یونانی‌های کلاسیک که تنوع زیادی در قانون سه‌گانه داشتند، قادر به خلق اجتماعات عمومی و کلی نبودند. این مفهوم در روم شکل گرفت و سپس توسط تمدن لاتین توسعه یافت و من خارج از این تمدن، ملتی را نمی‌شناسم. اقوامی که از نظر تاریخی خارج از محدوده تأثیرات رومی بودند، به معنی اینکه تمدن لاتین را پذیرفتند، به ملت تبدیل شدند و آگاهی ملی تنها در تمدن لاتین شکل گرفته است. مفهوم ملت از قلمرو لاتین به ما رسیده است (ص ۳۱۰، ۳۰۷).

کانشنی سپس رابطه ملت و تمدن را بررسی می‌کند: ملت باید در ماهیت خودش بدون کوچک‌ترین اختلافی با آن تمدن باشد. اجتماع ملی باید یک اجتماع تمدنی باشد. ملت در مقایسه با دولت که یک اجتماع اجباری است و نمی‌تواند بدون اجبار رشد کند، یک اجتماع اختیاری است. تمدن‌ها از اختیارات و اراده‌های بدون اجبار شکل می‌گیرند و جامعه‌ای که از تمدن در معرض جبر قرار بگیرد، در معرض خطر دولت بدون تمدن قرار می‌گیرد. ملت تنها در جوامعی شکل می‌گیرد که قانون عمومی جداگانه دارند و دولت بر مبنای جامعه شکل می‌گیرد. این ویژگی تنها در تمدن لاتین دیده می‌شود (ص ۳۱۱، ۳۱۲).

آگاهی ملی نقش زیادی در پیشرفت در تاریخ جوامعی با تمدن لاتین را

34. National consciousness.

زمانی که ساختار آن فاسد شود. این ساختار سیستم یکپارچه دارد که با هنجارهای معین هدایت می‌شود به سبکی که سیستم‌ها باعث حذف یکدیگر نمی‌شوند. در یک کلمه تمدن زمانی افول می‌کند که شرایط لازم برای تناسب را نداشته باشد. تمدن تنها می‌تواند اجتماع ابرملی ممکن باشد و نمی‌تواند مصنوعی خلق شود و نتیجه یک تئوری از پیش تعیین شده<sup>۳۵</sup> باشد، بلکه اجتماعی است با نظم بالاتر و بیشتر از ملت و می‌توان گفت که هرملتی تمدن خودش را دارد. تمدن ملی یک ملت همان چیزی است که ملت در آن شکل گرفت و رشد کرد؛ مثلاً تمدن ملی لهستان لاتین است (ص ۳۱۷، ۳۲۲).

کانشنی در بخش نتیجه‌گیری می‌نویسد: مطالعه تمدن سطح برتری از تاریخ است. کامیابی و موفقیت در پی بردن به مسئله تمایز تمدن‌ها، به دیدگاه جدیدی از تاریخ جهانی منجر می‌شود که باید به تعریف روابط متقابل تمدن‌ها پردازد. تاریخ جهانی باید به منزله تاریخ درگیری تمدن‌ها و ترکیب تمدن‌ها در نظر گرفته شود؛ یعنی تاریخ گسترش و توسعه و نابودی آنها، تاریخ ظهور فرهنگ‌ها و تعامل آنها درون همان تمدن یا تسلیم شدن آنها در برابر تمدن بیگانه و همچنین تاریخ تأثیرات مثبت و منفی متقابل تمدن‌ها در یکدیگر (ص ۳۲۲، ۳۲۴).

35. A prior theory.